نگاهی به مجموعه داستان «غبار صورتی» اثر نسترن مکارمی/ انتشارات آفتابکاران

چشم اندازِ تصویرهای گم شده /

هانا آرنت: «در جایی­که همه مقصر هستند، هیچ­کس مقصر نیست.»

مجموعه داستان «غبار صورتی» اثر نسترن مکارمی، چشم انداز 10 داستان کوتاه است: بوی نان سوخته، خانة اشغالی، صبرو، غبار صورتی، آخرین چاره، فیلم وسترن با طعم فلافل، گاردریل، کارمازوفیل، گلماسه­ها، و محتضر. پیشتر از مکارمی چیزی نخوانده بودم به جز داستان «جلیقه زردها»، که چندی پیش آن را در کانال داستان ایرانی خواندم و همین داستان مرا راغب کرد که کتاب­هایش را تهیه کنم. داستان­های مکارمی علیرغم بسیاری از نویسندگان زن، خاستگاه فمینستی پر رنگی ندارند و اگر نام نویسنده را از کتاب حذف کنیم، بسیاری از داستان­هایش رنگ و صبغه­ی مردانه به خود می­گیرند. مثل داستان «بوی نان سوخته» که حدیث نفس جوانی است به نامِ «طاهر»، که دارد با دوستِ مرده­اش، اسماعیل، حرف می­زند. اسماعیلی­ که در آتش سوزی سینما رکس آبادان جان باخته است. طاهر، انسانِ تنها و بی ریشه­ای است که پدرِ اسماعیل، سرپرستی او را به عهده می­گیرد. طاهر با خانواده­ی آنها بزرگ می­شود و مهرشان را به دل می­گیرد و حتی در رویاهای خود به فیروزه دل می­بندد. اما آتش سوزی در سینما تمام معادلات زندگی او را بر هم می­زند و طاهر که عرصه را تنگ می­بیند و امکان قربانی شدنش هست، از مهلکه می­گریزد. داستانِ «بوی نان سوخته»، داستانی عمیق و لایه­دار است که جدا از ابعاد اجتماعی، عدالت و فلسفه­ی وجودی آفرینش را به چالش می­کشد. داستان، در کلیت خود، داستانِ قیاس است. داستان سرد شدن آتش بر ابراهیم و سرد نشدن آتش بر آن همه آدم بیگناه که احتمالاً گناهکار بودند و داشتند فیلمی ممنوعه را تماشا می­کردند و مورد خشم و غضب خداوند واقع می­شوند!

داستانِ «خانة اشغالی»، داستان خانواده­ای جنگ زده است که از وضعیت دشوار اردوگاه به تنگ آمده­اند و قصد دارند در مجتمع شرکت هواپیماسازی­که قبلاً محل اسکان آمریکایی­ها بوده­ است، مستقر شوند. این تملک بدون مجوز که مثل تجاوز به حریم خانواده و زیر پا گذاشتن شرافت انسانی است، زنِ خانواده را بر می­آشوبد و سرانجام مجبور می­شوند به جایی دیگر پناه ببرند. در این داستان عطوفت پنهانِ زن نسبت به همنوعانش­، که انگار همین الآن از خانه بیرون رفته­اند و تا چند دقیقه دیگر بر می­گردند، او را آشفته می­کندکه مبادا بلایی سرشان آمده باشد. چون خانه، هنوز بوی آنها را می­دهد. بوی­گرمای زندگی. و هنوز اسباب و وسایلشان آنجا دیده می­شود. جویس به این لحظه­ی شهودی ناب، که در وجود زن غلیان می­کند، تجلی(Epiphany) می­گوید. لحظه­ای بسیار شریف و انسانی که به کنش داستانی می­افزاید. اما در عوض، خود خانواده را به سقوط و بی­خانمانی دوباره می­کشاند.

داستانِ «صبرو»، یکی از بهترین داستان­های این مجموعه است. داستانی جذاب و پرکشش­که تعلیق و فضای خاصی را به داستان القا می­کند. داستان از منظرکودکی با منطق خاص خودش بیان می­شود. پیش از این، داستان­هایی با این­ شیوه­ی روایت درکارهای هوشنگ­گلشیری و بیژن نجدی و کوروش اسدی، با شگردهایی متفاوت دیده شده است. اما به عقیده­ی من این داستان را هم باید به عنوان یک شگرد و بدعت تازه به آن­ها اضافه کرد. در داستانِ «شهرزادِ» کوروش اسدی، حدیث پر مرارت و نابسامانیهای زندگی و مرگ را از زبان کودکی­که بین پدر و مادرش سرگردان است می­شنویم. و هم چنین در داستانِ «عروسکِ چینی من» هوشنگ گلشیری، داستان، از زبان کودکی بیان می­شود که مدام با عروسکش حرف می­زند و از ورای حرف­هایش، خواننده به تراژدی زندگی­شان پی می­برد. در داستانِ «چشم­های دکمه­ای من» بیژن نجدی، از زبان یک عروسک، تعبیری شاعرانه از ویرانی یک سرزمین را به دست می­دهد. و در داستانِ «صبرو» نسترن مکارمی، سرگذشت خانواده­ای­ در اردوگاه جنگ زدگان، از ورای حرف­های کودکی که دارد با خدای خودش می­جنگد، به تصویرکشیده شده می­شود. خدا داد زد: «برو به جهنم» جهنم داغ بود. دلم سوخت. موهام سوخت. با مشت زدم به کمر خدا. گفتم: «من بچه­ام. بچه­ها را نباید انداخت تو جهنم. ص47»

در داستانِ «فیلم وسترن با طعم فلافل»، عشقِ دورانِ نوجوانی راوی از ورای خاطراتی شکسته و تباه شده در شهری جنگ زده به تصویر کشیده می­شود. فلافل و فضای دکه، جان مایه و موتیفی است که داستان را می­سازد. مکارمی از یک دوران رفته و فنا شده با دریغ و حسرت یاد می­کند که انگار همه چیز خواستنی بود. هر چند او لحن سوگوارانه­ای به داستان­هایش نمی­دهد. اما در عوض، حزن و اندوه او به تعبیرات شاعرانه می­انجامد: «اینجا شهری است برای همه­ی کسانی که راهشان را گم کرده­اند، که نقشه­هایشان غلط و اشتباه از آب در آمده. برای کسانی که نه به دنبال تولدند نه مرگ، دنبال صفحه­ای از زندگی می­گردند که تا خورده، که پاره شده و شاید مثل اسکناسی­که گوشه ندارد هنوز به اعتبار خودش معتقد است. ص83 » و یا «چه سرنوشت­های دوری ما را با خودشان برده­اند. ص84 » داستانِ «گاردریل»، داستانی است با رویکردی زنانه­که از زبان و نثری صمیمانه برخوردار است. فضاسازی داستان بسیار عالی و وحدت تأثیر در آن حرف اول را می­زند. داستانِ «آخرین چاره»، واگویه­ای است از عشق و پریشانی و استیصالِ آدمی که همه چیزش را از دست داده است، مگر خاطراتش را. او که دل در گرو عشقی دارد، با پندارهایش زندگی می­کند. پندارهایی­که دارد آن­ها را برای مخاطبینی­که دیگر وجود ندارند بیان می­کند. همان دوکلمه­ی­آخر داستان «بزرگ می­شم...دوماد می­شم...»، کافی است تا خواننده عمق تنهایی او را دریابد. اکثر داستان­های مکارمی غباری از جنگ بر چهره دارند. جنگ، نه به­آن مفهوم متعارف­کلمه، بلکه جنگی­که در مخیله­ی­کاراکترهای او، شاید به صورت نامتعارف حضوری چشمگیر دارد. مثل داستانهای «غبار صورتی»، «خانه­ی اشغالی»، و یا «صبرو»

داستانِ «کارمازوفیل»، علیرغم وجه تراژیکش، داستانی درخشان و بی نظیر است و می­توان آن را به عنوان یک واریاسیون، از سنت داستان نویسی کافکا به حساب آورد. داستانی خوشخوان و به ظاهر پیچیده با المان­هایی به ظاهر خیالی که ریشه در زندگی و باورهای آدم­هایی دارد که پا از گلیم خود فراتر گذاشته­اند و از قاموس فکری اجداد و نیاکان خود سر باز زده­اند. داستان کارمازوفیل، سرگذشت آدم­هایی است که خانه و زندگی و افکارشان را از آن­ها گرفته­اند و آن­ها را به کارما آورده­اند تا آنجا را مانند سرزمینی موعود پرستش کنند. داستان، در ذات خود، سرشار از مفاهیم و استعاراتی است که هر کس می­تواند تفسیر و برداشت خاص خودش را از آن داشته باشد. شخصیت­های این داستان به واسطه­ی ترس و رعب و وحشت در سرزمین کارمازوفیل، در محاق هستند، اما برای مخاطب ملموس و باور پذیرند. اما آنچه که بیشتر به عنوان یک اصل و عامل مشترک در میان این مفاهیم و استعارات و قانونمندی­های دهشتناک به چشم می­خورد، رعب و وحشت در سرزمینی مسخ شده است که آدم­ها را به از خود بیگانگی می­کشاند. آدم­هایی­که نامشان را از آن­ها گرفته­اند و از نگاهِ همدیگر می­گریزند و با اعداد و ارقام نامگذاری شده­اند. کارمازوفیل، آرمانشهر مقلوب و جهنمی افرادی است که باید سیستم فکری و ذهنی خود را تغییر دهند. آنها حتی باید از گذشته­ی خود کنده، و به آدم­هایی بی­بُته و بی نام و نشان تبدیل شوند و به چیز دیگری به غیر ازکارما فکر نکنند. و حتی باید آن را پرستش­کنند. آن­ها باید در نظامی زندگی کنند که هیچ چیز حقیقت ندارد مگر حقیقت کارما. آن­ها آدم­هایی بی­خاطره­اند. چون امید و عشق و آینده را از آنها گرفته­اند. و تنها راهِ رهایی آن­ها، فرار از کارما است. اما همان فرار هم می­تواند عواقب شومی برایشان داشته باشد. کارمازوفیل، نمادی است از سرزمینی­که با مناسبات بسیار سخت فرا توتالیتاریستی کنترل می­شود.

با این حال، جدا از خاطره­گون بودن برخی از داستان­های نسترن مکارمی، زبانِ داستان­ها، قابل ملاحظه است و در چمبره­ی کلیشه­های مرسوم و شعارگونه نمی­افتد. مکارمی، بیشتر سعی کرده است دغدغه­های وجودی جهان خودش را بنویسد. دغدغه­هایی­که علاوه بر مکتوب بودن، به صورت تصویر در آمده­اند. تصویرهایی که سایه روشن دارند و با ما از یک دوران فراموش شده سخن می­گویند.

دی ماه 1397 / داریوش احمدی